

# افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

فقیر "فقیر"

۰۱ دسمبر ۲۰۱۵

## "غر و فش های بی عقلانه ای که عقله از سر می پرانه"

(آن که لافید نباغید)

مدتی است که "بی بی کو"، همسر محترمه این حقیر، دست به ابتکار تازه و محیرالعقولی زده است که بدون شک برای خودش سرگرمی، برای این حقیر راحتی خاطر توأم با وسواس و تشویش، و برای خانواده "بی بی گل" (کرایه نشین سراچه ما) یقیناً دردسر به بار آورده است. "بی بی گل" که با "بی بی کو" "همزول" و همسن بوده و با او نسبت خویشاوندی دوری دارد، از یکسال بدینسو با شوهر و دو طفل شان، سراچه خانه ما را که در روزگاران بهتر حیات مهمانخانه گرم و پرجمع و جوش پدری این جانب بود، در بدل ماهانه سه هزار افغانی به اجاره گرفته اند. علتی که این فقیر را مجبور ساخت تا سراچه، و همراه با آن خاطرات خوش جوانی را به اجاره بگذارم، این بود که با رویکار آمدن «حکومت دو سره» آقایان پروفیسر "محمد اشرف غنی" و داکتر "عبدالله عبدالله" اینجانب، که هنوز از سن بازنشستگی ۸ سال جوانترم، مانند آقای "کرزی"، به تقاعد سوق داده شده و خانه نشین شدم. و این در حالی بود که این حقیر با آقای "کرزی" هیچ ارتباط یا جنبه مشترکی نداشتم و حتی در تمام زندگی او را شخصاً یکبار هم ملاقات نکرده بودم. ولی بنابر دلایل نامعلومی، تقدیر نارسای این حقیر مفلس- خوشحال با سرنوشت آن مرد غنی و زیرک و چالاک گره خورد و یکی را بعد دیگری به خانه نشینی سوق داد (الغیب عندالله). باید عرض کنم که هر چند قرار معلوم، خانه نشین شدن آقای "کرزی" در عایدات و آرگاه و بارگاه جناب ایشان تغییر و تفاوت فاحشی وارد نکرده است، سوق این حقیر به تقاعد که با کاهش شصت درصدی عاید ماهانه ام توأم بود، بلای عظیمی را بر سرم نازل ساخت. شنیده باشید که گفته اند «مورچه را قطره در خانه دریاست.» [خانه مورچه ره شبنم طوفان اس- پ] به علاوه، باید عرض کنم که خانه نشینی آقای "کرزی"، بنده را چندان متعجب نساخت زیرا کنار رفتن او از سکان قدرت چیزی بود که در قانون تجویز و پیش بینی شده بود؛ ولی خانه نشینی این حقیر فقیر تحیر و تأثر عمیق را سبب شد، زیرا قانون در باب خانه نشین ساختن مأمورین پائین رتبه ای چون این حقیر - در پیامد انتخابات - پیش بینی یا تجویزی نکرده است.

هنوز دو ماه از اجاره سراجی نگذشته بود که به هوای پول اجاره، شوق داشتن یک پایه تلویزیون رنگه به سر "بی بی کو" زد. این شوق مصرانه و داغ، بحران روانی و جنجال خانوادگی غیرمترقبه ای را بر کلبه حقیرانه ما نازل کرد. هشت ماه تمام صبح که از خواب بلند می شدیم، "بی بی کو" در باره مزایا، اهمیت، و ضرورت داشتن تلویزیون رنگه به تقریر آغاز می کرد. این تقریر مستدام تا رفتن به بستر در شب و حتی در بستر نیز ادامه یافته و با حواله چند کتره و کیانه جانانه به این حقیر خاتمه می پذیرفت. اینجانب که تازه با معضله های پیچیده و خردکننده دوران تقاعدی آشنائی پیدا کرده و در گرداب تنگدستی روزهای بازنشستگی دست و پا می زنم، خود و جیب مفلس خود را در امر پرداخت بیست و پنج هزار افغانی ناشکن برای یک پایه تلویزیون رنگه جاپانی کاملاً بیکیفایت و ناتوان یافتم. بدین اساس، علی رغم تشویقها، زاریها، تهدیدها، قهرها، طعنه ها و کنایه های متواتر "بی بی کو"، با قاطعیت و سخت دلی تمام به او فهماندم که شرایط نامساعد دوران و بخت نارسا و به زمین خورده این حقیر تحقق خواب شیرین او را ناممکن ساخته و امکان این که تلویزیون به خانه ما بیاید به همان اندازه است که امکان آرامی مردم افغانستان در نظام پرمیمنت (متقلب؟) پروفسور و داکتر! پس از هشت ماه، غایله، طوری که از اداء و اطوار "بی بی کوی" عزیزم برمی آمد، اقلماً موقتاً برای مدتی خوابید و بنده آه راحتی از دل سوخته جقق شده کشیدم.

مدت زیادی از ابرام و اصرار "بی بی کو" و اعتراض و اعتذار بنده سپری نشده بود که ناگه روزی او پا به میدان گذاشت و با چهره بشاش و لبان خندان به اطلاع فقیر حقیر رسانید که وی برای مشکل نداشتن تلویزیون، راه حل سهلی پیدا نموده است. از استماع این اعلامیه غیرمترقبه و به دور از امکان، دستپاچه شدم. با هراس از این که مبدا برای خریداری تلویزیون از کسی پول قرض گرفته باشد، با وارخطائی و بی باوری پرسیدم: «چُتو؟ خدا خیر کنه.» گفت: «خدا خیر بته "بی بی گله"؛ او دلش سر ما سوخت و گفت که ما میتانیم هر وخت که خواسته باشیم با فامیلش تلویزیون ببینیم.» آه راحتی از دل سوخته کشیدم و تصویر هیولای قرض را از سر شوریده برون کردم. بدین ترتیب، با اعلان این مطلب بدیع و باورنکردنی، "بی بی کو" ما را به نعمت تماشای رایگان تلویزیون کرانشین سراجی مان رهنمون شد و از سر کل اینجانب، که از تاریخ تقاعد بدینسو کاملاً طاس شده است، در راستای خریداری تلویزیون (انشاءالله اقلماً برای مدتی) دست برداشت.

از آن روز بدینسو "بی بی کو" هرشب و این حقیر بعضی شها به سراجی رفته و با "بی بی گل" و شوهر و دو کودک قد و نیم قد شان، اخبار طلوع و سیرپال های هوس-انگیز هندی و ترکی را تماشا می کنیم. هرچند به دلایلی که گفتن شان در اینجا خارج از موضوع است، این حقیر با تلویزیون و برنامه های آن میانه چندان خوبی ندارم، ولی رفتن به سراجی برای گوارا است زیرا از یکطرف خاطرات دوران جوانی را در ذهنم زنده می سازد و از طرف دیگر، گاهی موجب می شود تا با نوستالوجی تمام، خود را سوار بر فیل خیال، در باغ تاج محل در آگره و یا قصر سلیمان (طوپقاپو سرای) در استانبول ببینم.

چند شب قبل، حسب معمول پس از صرف غذا، با اصرار "بی بی کو" و حس کنجکاری و علاقه پنهانی خودم، غرض تماشای رایگان تلویزیون به سراجی رفتیم و در کنار هم بالای دوشکچه ای که "بی بی گل" برای مان آماده ساخته بود، نشستیم. شوهر "بی بی گل" که با قرارداد میان خانمهای مان چندان راضی به نظر نمی رسد، سلامی بر روی مان پرتاب کرده و چشمانش را فی الفور متوجه تلویزیون ساخت. او که در ریاست امنیت کار می کند، طبیعتاً مردی خونسرد و کم حرف است ولی دیدگانش مرموز، دقیق و کنجکاو به نظر می رسند. از دیگ و کاسه و سر و وضع زندگی اش پیداست که ماشاءالله مخارجش بالاتر از درآمدی است که در امنیت به دست می آورد.

کودکان خانواده در دو طرف پدر نشسته و چشمانشان به پرده تلویزیون چنان میخکوب شده بود که آمدن و نشستن ما را اصلاً ندیدند و یا نخواستند ببینند. اخبار طلوع با لهجه شیرین ایرانی خود چالان بود. به حیث یک نکته ضمنی، باید در اینجا عرض کنم که اینروزها در حلقه چیزفهمان و «کارشناسان» افغانستان، صحبت های رسانه ئی با لهجه دری افغانی دال بر بیسوادی سخنگو پنداشته می شود. بناءً نطقان جوان و شیک پوش طلوع و سایر رسانه های محبوب سعی بلیغ به خرچ می دهند تا از نگاه حرکات صورت و دست با نطقان امریکائی همطراز باشند و از نظر لهجه و طرز اداء با همکسوتان ایرانی خود رقابت کنند.

لحظه ای نگذشته بود که نطق با "شن و فرت" و صدای رسا و بلند خبرداد که رئیس جمهور دوکتور محمد "اشرف غنی" (احمدزی) برای بار دوم از «استان» (ترجمه: ولایت) قندز که چندی قبل به دست طالبان نابکار سقوط کرده بود، دیدن کرده و همه مأمورین اداره امنیت ملی آن والا را از الف تا یا، به علت بیکیفیتی، از وظایف شان برطرف و یا غرض تحقیقات به «دادستانی کل» (ترجمه: خرنوال عمومی) معرفی کرده است. در دل گفتم «چه مرد مصمم و ثابت قدمی!»

تصویر نطق از پرده تلویزیون بیرون رفت و هیکل آقای رئیس جمهور با لنگوته جلال آبادی و شال سفید پشاورى در عقب میکرفون میز خطابه روی پرده ظاهر شد. در حالی که دستان را به رسم تأکید و یا تهدید به هوا بلند کرده بود با صدای نازک و جر ولی پر از احساسات سخنپرانى می کرد. جملاتش با چک زدن های داغ حاضران بدرقه می شد. در اخیر، لحظه ای مکث کرد، باد به گلو انداخت و با هیجان زدگی خاص خودش، در حالی که به حاضران خیره شده بود، فریاد برآورد: «گروه های مسلح غیر مسؤول! یا بیائین با نیروهای ملی خود یکجا شوین و یا در غیر آن ما شما ره از بین خواهیم برد!» فکر احمقانه ای در کله ام به جست و خیز افتاد. از خود پرسیدم: «آیا آقای پروفیسر نمی فهمد که جذب «گروه های غیرمسؤول» در اردو، صفوف اردو را بیشتر آلوده ساخته و سبب بی مسؤولیتی و بی نظمی بیشتر در اردو خواهد شد؟» جست و خیز این فکر احمقانه را در ذهن نیمه خفته به سرعت سرکوب کردم. فکر ناقص این حقیر کجا و فکر کامل پروفیسر کجا! در دل خود را نصیحت کردم: «صلاح مملکت خویش خسروان دانند!» بی اختیار نگاهم به شوهر "بی بی گل" افتاد که دست راست را بلند کرده و انگشت شست را به سوی تلویزیون نشانه گرفته بود. منظور او را دقیقاً درک نتوانستم، ولی فکر کردم که به سوی تلویزیون «چرت» می دهد. یادم آمد که او در انتخابات به طرفداری داکتر "عبدالله" فعالیت می کرد و از من نیز خواسته بود تا به او رأی بدهم.

برنامه اخبار طلوع به پایان رسید. وقت یکی از سیريال های ترکی زیر عنوان «برگریزان» رسید. حاضران به شمول دو کودک "بی بی گل"، با اشتیاق تمام چشم به تلویزیون دوختیم و منتظر آغاز برنامه شدیم. "بی بی گل" پیاله های چای را در برابر ما گذاشت. چرت (۴) شوهر "بی بی گل" به سوی تلویزیون من را تا سرحد تفتک کنجکاو ساخته بود. با احتیاط گفتم: «آغای احمدزی مرد مصممی به نظر میبایه؛ خدا کنه ده کار خود موفق شوه.» صاحب خانه نگاه معنی داری به سویم انداخت؛ انگار که دلش به لودگی و سادگی این حقیر می سوخت. با لحن جدی و خونسردی که عادتش بود گفت: «غُر و پُفای چتی! ای مردکه یا لافوک و بیعقل اس و غُر و فِش بیجای میزنه و یا ایکه خیال استبداد عبدالمان خانی ره ده سر داره. ده هردو حال ناکام اس و مملکته به تباهی میبره. اما مه فکر میکنم که بی عقل اس چرا که غُر و فِش و لاف و پتاقش قوت آدمه از سر می پرانه.»

خواستم چیزی بگویم، ولی گنگه شدم. به یاد پدر مرحومم افتادم که مدتی پیش از این که جهان فانی را وداع گوید در همین اتاق سراچه در میان پوستین پوست روباه خود روی دوشکچه نشسته و این حقیر را با لحن گرم و پر از مهر

پدرانه نصیحت می کرد: «بچی گلم، ده گپ زدن احتیاط کو، راز دل ته به کس نگو، به گپ هرکس گوش نکو، شولی ته بخو پردی ته بکو، پشت مردم گپ نزن، ده کارهائی که مربوط تو نیس غرض نگی؛ چرا که دیوالا موش داره و موشا گوش.» پدر خدا بیامرزم علاوه می کرد که او این درس را از روایت سربریدن های عبدالرحمن خان و قین و فانه دور هاشم خان آموخته بود.

پیش از این که موشها در دیوارها گوش کشند، آنچه را می خواستم بگویم در حلقوم زندانی ساختم. برنامه «برگریزان» با حیرت و سکوت مطلق بچه ها و ما به پایان رسید. "بی بی کو" و این حقیر از مهماندار تشکر کرده و راهی منزل شدیم. در فاصله کوتاه میان سراچه و خانه، درمورد انگیزه آنچه شوهر "بی بی گل" درباره آقای "احمدزی" گفته بود فکر می کردم. آیا او واقعاً فکر می کرد که این مرد بیعقل و لافوک است و یا می خواست به اصطلاح عامیانه از دهن این حقیر گپ بکشد؟ راستش را بخواهید این کمینه زمان با آنچه او گفت هم عقیده هستم؛ ولی از ترس به او نگفتم زیرا بر حسب عادت که از دوران های گذشته زندگی در دلم به میراث مانده از افشای مکنونات قلبی و چُغلی های موجه و غیرموجه مردم در هراسم. خواهشمندم شما هم این مطلب را از زبان این حقیر فقیر به کس نگوئید.

والسلام. خداوند هادی و مددگار همه باد!

فقیر فقیر